



## شاه درویش

در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری، عارفی جوان و کامران و زیبا روی و نیکو خوی، از مردم طیس خطه خراسان، در اقلیم یارس و قلمرو اصفهان، شوری و آشوبی فراوان بپا ساخت و در صوفیگری، نهضتی نوین و روشی راستین پدید آورد. هر چند خود از فرقه شریفه نعمت‌اللهی بود اما در این مسلک و طریقت اساسی تازه و مکتبی بلند آوازه را پی نهاد که رفته رفته وجه اعتبار و سمت امتیاز یافت و مشخص و ممتاز گشت. لیمان و فیضان انوار وجود این صوفی صافی ضمیر بدان مایه و پایه رسید که بزرگان و شاعران و عالمان و عارفان زمان را تحت الشعاع خویش قرار دارد. مریدان شیفته و دل‌داده گریبان چاک و پیروان آشفته و تردامن بیباک، پروانه‌وار، برگرد شمع فروزان جمال بیمتالش دور می‌زدند و بچرخ می‌افتادند و فقیهان و زاهدان خشک مغز مشغول قیل و قال و تهی از وجد و حال، بر ابروی، حلقه می‌بستند و بصف می‌نشستند و بمبارزت و مخالفت با وی بر میخاستند. این خورشید عارفان و ماه صوفیان که نورعلیشاه نام داشت پس از عمری زندگی شورانگیز و خطر آمیز و تحمل انواع و اقسام شکنجه و آزار، از دشمنان حسود و رقیبان عنود، سرانجام در آغاز قرن سیزدهم هجری چهره در نقاب خاک کشید و آفتاب عالمتاب جمالش در حجاب سحاب غیبت و خفا پنهان شد.

آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملک، از شاعران و نویسندگان محقق و هنر شناسان گرانمایه معاصر.

ماجرای زندگانی دراز نیاز و سوز و گداز این درویش شاه سیرت و شاه درویش صورت ، داستانی نغز و دلکش و حدیثی شیرین و خوش است که دوست و همکار شاعر و هنرور و هنرشناس ما احمد سهیلی خوانساری حفظه الله در نتیجه تحقیق و تتبع و استقصا و تصفح و تفحص مستوفی فراهم آورده و برای نشر در ماهنامه تحقیقی گوهر آماده ساخته است و اینک در چند مقاله تمتع و ممتاز چاپ و نشر میشود.

#### دکتر کاسمی

**عبدالحسین** از کودکی در طبرستان نزد پدر که مردی فاضل و دانشمند و امام مسجد جامع طبرستان بود مقدمات صرف و نحو و فارسی و عربی را آموخت و با اینکه بسیار جوان بود از هر علم بهره‌ئی داشت و چون بلند پرواز بود و طبعی والا داشت زندگانی در طبرستان او را قانع نمی‌ساخت و فضای آسمان آن سرزمین را برای پرواز مرغ آرزوهای خویش همچون قفس تنگ میدید از این رو با اجازه پدر بار سفر بر بست تا باصفهان که در آنوقت سابقه دوران اعتلاء یکصد و چند ساله سلاطین صفویه مرکز علم و دانش بشمار میرفت رود و در محضر علما و فضیلا آنجا بکسب کمال پردازد . او در کسوت عرفا و در اویش آوازی خوش داشت بهمین سبب صوت خوش و اشعار دلکش و نغزی که با آهنگی خاص بلهجه طبری میخواند رنج سفر مسافران را کم می‌ساخت .

راه‌های خراسان امن بود و کاروانیان بی‌هیچ بیم و هراس سفر میکردند. قافله طبرستان منزل بمنزل طی طریق میکرد تا بمشهد رسید و در کاروانسرائی فرود آمد، برخی که بقصد مشهد آمده بودند هریک بسوئی رفتند ، عبدالحسین که عازم اصفهان بود در انتظار حرکت کاروان عراق روزی چند در کاروانسرا ماند و بالاخره با کاروانی که بسمت اصفهان براه افتاد همراه گشت. راه عراق بی‌خطر نبود اما کاروان بی‌هیچ حادثه‌ئی بهری رسید و او در زاویه حضرت عبدالعظیم بشکر سلامت زیارت کرده دوروزی ماند و اندکی از خستگی راه را رفع کرده سپس بسوی اصفهان روان شد. شوق اصفهان در عبدالحسین نه چندان بود که توان نگاشت و هر قدر که راه می‌پیمود و باصفهان نزدیکتر میگردد بی‌تاب تر می‌شد و آرزو میکرد بال و پر در آورده و باصفهان پرواز کند .

کاروان کاروانسرا بکاروانسرا ، قهوه‌خانه بقهوه‌خانه ، منزل بمنزل راه اصفهان را پیمودند و بعد از یکماه تحمل رنج سفر باصفهان رسیدند ، از مردم کاروان بعضی در قم و برخی در کاشان و شهرهای میان راه جدا شده بودند و آنانکه باقی مانده باصفهان رسیدند تنی چند بیش نبودند که متفرق شده هریک بسوئی رفتند ، عبدالحسین در یکی از اتاقهای بازار قیصریه منزل گزید و بعد از چند روز که خستگی راه از وجودش دور شد بتلاش افتاد و بعد از تجسس منزلی بهتر در یکی از مدارس قدیمی تخت پولاد یافته بدانجا انتقال

جست . از روزیکه عبدالحسین وارد اصفهان شده بود آرام نداشت و بهر که میرسید سراغ مسکن و ماوای علما و فضلا را میگرفت و بمجلس درس آنان میرفت . کم کم دور و نزدیک او را شناخته بودند و این ملای جوان طبسی در محیطی که زندگانی میکرد بیباکی و زهد و تقوی موصوف و مشهور شده بود و او را میرزا عبدالحسین میخواندند و چون در جفر و اعداد و رمل و طلسمات تجری پیدا کرده بود عوام الناس بیشتر بسراغش می آمدند و مردم ایمان و عقیدهئی صاف و پاک نسبت باو داشتند .

خبر درگذشت ملا محمدعلی پدر میرزا عبدالحسین را یکی از آشناپان او که از طبس آمده بود در اصفهان بوی داد و او سخت از مرگ پدر آزرده خاطر شد و چندی ملول بود اما دیری نگذشت که مرگ پدر فراموش گشت و عشق طبس یعنی سرزمینی که بهر حال در آنجا بدنیا آمده بود و هرچه خاطره از کودکی داشت در طبس بود کم کم از دل او بدر رفت و تصمیم گرفت همسری اختیار کند و بدین اندیشه و خیال ماهی چند در جستجو بود و دوستانش نیز در اینکار او را یاری میکردند ، عاقبت دختری در خانه یکی از عرفای هممشرب یافتند که درخور همسری وی بود ، امرخیر زود انجام گرفت چه پدر دختر بی هیچ سخنی میرزا عبدالحسین را شایسته این ازدواج دانسته مقدمات امر عروسی را فراهم ساخت و در ساعتی سعد خطبه نکاحیه خوانده شد و سالی نگذشت که خداوند ویرا پسری عنایت کرد و چون میرزا عبدالحسین در غربت و دور از وطن بی پدر شده بود و میخواست همواره با یاد پدر باشد لذا نام پدر را بر پسر نهاد .

محمدعلی در دامان این پدر و مادر نشوونما می کرد و چون از کودکی صفاتی ملکوتی داشت پدر سعی میکرد همواره زیر نظر خود او را تعلیم دهد . هر روز که محمدعلی بزرگتر می شد آثار نبوغی چشمگیر و استعدادی بی نظیر در وجودش می دیدند . هر راهی که پدر مینمود او می پیمود و یک شبه راه صدساله میرفت و در تحصیل علوم سخت دقیق و موشکاف و مورد استعجاب همه بود . محمدعلی بعد رشد رسید و از زیبایی خیره کنندهئی بهره مند بود . نه تنها چهره ای جمیل و زیبا و قامتی متناسب و رعنا داشت بلکه خداوند تمام زیبایی های خوبان جهان را بوی داده بود و احسن صفات یعنی آنچه بندرت در یکنفر یک صفت خوب را می توان یافت خداوند در حق این نوجوان افراط کرده و هر چه داده بود نیک و حسن بود : صورت زیبا ، سیرت زیبا ، بیان فصیح و بلیغ ، ذوق و استعداد ، فراست و کیاست ، نطق گیرا و طبع شعری درخور توجه و کردار و رفتاری مورد تحسین که برای جذب قلوب پیر و جوان زن و مرد بسیار مؤثر و عامل فهمی است



محمد علی از همین زمان طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با او برابری نمی‌کرد. صفات این جوان رویهمرفته دامی برای مرغ دل‌های سرگردان مردم بود و هر کس با او روبرو می‌شد فریفته وی می‌گردید.

**نادرشاه** کشته شده بود «۱۱۶۰ هـ» خراسان مورد تاخت و تاز غاصبان تاج و تخت واقع و حکومت آنجا دست بدست می‌گشت. زمانی **علیقلی خان** برادرزاده نادر، وقتی **ابراهیم خان** برادر او، روزگاری **شاهرخ میرزا** و **میرزا سید محمد متولی** دخترزاده **شاه سلیمان صفوی** «۱۱۶۴ هـ» و فارس و اطراف را **کریم خان زند** با قدرت سپاه متصرف شده و شیراز را مقر فرمانروائی خود ساخته بود. **میرزا عبدالحسین** بشوق دیدار بعضی از ارباب معرفت سالی چند می بود آرزوی سفر شیراز داشت لکن اسباب آن فراهم نمی‌شد و این آرزو بحصول نمی‌پیوست تا آنکه عاقبت حدود سنوات ۱۱۸۰ و ۱۱۸۵ هـ مقصود برآمد و دست پسر را گرفته عازم شیراز شد. شیراز مجمع معارف اهل وجد و حال، شیرازی که از هر جهت وضع اجتماعی آن با اصفهان تفاوت داشت. شیراز پایتخت و کیل الرعایا

شهریار دموکرات ولر آنهم لری بتعام معنی که کوس رفاه و آسایش رعایای او بگوش مردم هر شهر و دیار رسیده بود. آنان بشیراز رفتند و در آنجا باب معاشرت و رفت و آمد با همه ارباب معرفت و علم و دانش گشودند. پس از سالی چند معصومعلیشاه دکنی<sup>۱</sup> از جانب شاه علی رضا دکنی<sup>۲</sup> از اعظم عرفای نعمة اللہی مأمور شد که بایران آمده اصحاب طریقت و ارباب حقیقت را ارشاد نماید و مقارن این احوال بشیراز رسید و پیش از او قرنی بود که در ایران نوای ساز طریقت بگوش کسی نمیرسید آنانکه در پی حقیقت بودند چون آوازه او را شنیدند سخنان دلپذیر ویرا بجان نیوشیدند و از سرگردانی نجات یافتند. در عهد صفویه فرق مختلف صوفیه هر چند آزاد بودند لیکن سلاطین صفوی که خود را مرشد کامل میدانستند باطناً چندان تمایل بقدرت فرقه های دیگر نداشتند چنانکه شاه عباس برای تضعیف متابعان قطب الدین حیدر که بحیدری مشهور و پیروان شاه نعمت اله ولی که به نعمتی معروف بودند و تعداد آنان کم نبود اکثر میان ایشان جنگ برپا داشته آنان را بجان هم انداخته و حیدری و نعمتی همدیگر را می کشتند و با این تدبیر که منتهی بقتل جمعی کثیر از هر دو طرف می شد معنأ دو فرقه تضعیف می گردیدند اما او آخر دوران این سلسله یعنی زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین که دیگر مرشد کامل قدرتی نداشت و اکثر تحت نفوذ علما ، و فقها بود علیه اهل تصوف صف آرائی کردند چه رونق کارفتها در اسناد بازار صوفیان بود و بعد برای توفیق بیشتر آزار آنان را هم سرمایه تفوق خویش ساختند.

نخستین کس از علما که برای اولین بار علم مخالفت با این فرقه را برافراشت محمد طاهر قاضی و شیخ الاسلام قم بود او ابتدا رسالهئی در رد تصوف نگاشت. بعد مخالفت را علنی ساخت و در مناظر و مجالس این نغمه را بلند ساخت نخست اختلاف مشرب فقها و صوفیه ناچیز بود کم کم شدت پیدا کرد و فقها که غالباً در آن عهد بیشتر اهل تظاهر بودند در مجالس و عظ که اکثر عوام الناس جمع می شدند زبان بطعن مشایخ این قوم گشوده و بزرگان این فرقه را با ادله نقلی عوام پسند مورد تقییح ورد قرار داده و برخی در این باب غلو کرده آنان را کافر میخواندند.

صفی الدین اسحق جداعلای سلاطین صفویه از بزرگان اهل تصوف و شالده اساس سلطنت سلاطین صفوی که از اولاد و پیرو او بوده اند بر صوفیگری قرار و استحکام داشته است بنابراین در چنین عهد و زمان مخالفت با صوفیه هر چند خالی از اشکال نبوده. لکن ضعف و سستی پادشاه وقت سبب قدرت مخالفت شده و کمک بزرگی به پیشرفت آنان کرده است. در زمان قدرت این سلسله کسی را یارای مخالفت با طبقه صوفیه نبود چه معتقدین این فرقه بی شمار و در اظهار مخالفت قطع جان مسلم اما در عهد شاه سلیمان «۱۰۷۷-۱۱۰۵هـ»

که آثار زوال در این سلسله پدیدار و پادشاه بیشتر تحت نفوذ فقها و عقاید آنان قرار داشت ضعف از همه طرف بصوفیگری راه یافته است . برخی از فقها این مخالفت عا را بشدت ظاهر ساخته و بی پروا سخنانی در رد آنان گفته و نوشته اند و مبارزه علمای اهل تصوف با آنها بهیچوجه از تأثیرات زشت و تبلیغات شوم این گروه نکاسته است . یکی از بزرگان فقها که در این عهد بیش از سایرین مجاهدت میکرد و در راه ابطال عقاید و مشرب اهل تصوف جد بسیار داشت همین محمد طاهر است .

محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی قاضی و شیخ الاسلام قم بود و چون در قم نشو و نما کرده است او را قمی میخوانند ولی اصلاً شیرازیست از تألیفات او حکمة العارفين و فوائد دینیة مشهور میباشد .

محمد طاهر با آنکه با مخالفت های زیاد روبرو می شد معذک از فعالیت خود برضد صوفیه نمیگاست و حتی گاهی از ترس و بیم متواری میزیست ولی دست برنمیداشت و بالاخره اواخر عمر مجبور شد در بلاد عراق غرب موطن گردد .

این فقیه فوائد دینیة و حکمة العارفين را در رد حکمای صوفیه نگاشته است و با این سخنان در وحدت مسلک عرفا و متشرعین تفرقه انداخته و طریق سالکان این راه را غیر جاده شرع دانسته و نظماً و نثراً در مطاعن ایشان رسائل انشاء نموده است .

محمد طاهر نوشته هر که ملای روم و مشایخ کبار و سالکان سلک ایشان را کافر نداند کافرست و با اعتقاد او اکثر علمای شیعه کافر هستند و همچنین وی در رسائل متعدد قید نموده که شال و خرقه پوشیدن و چله نشستن و عزلت گزیدن و آواز خوش شنیدن و لفظ طریقت و حقیقت بر زبان راندن و بعشق حقیقی و مکشفه و تجرد روح قایل بودن بدعتست و هر که صاحب این اعمال را کافر نداند کافرست . در صورتیکه احیای دین بیشتر از عمت این بزرگان بوده که محمد طاهر آنان را کافر دانسته و پیروان محمد طاهر از غایت تعصبی که داشته اند حدیث در مذمت فرقه صوفیه جعل کرده و بدست اجامر و اوپاش داده اند . شریعت نام مجموع اصول و فروع و چیزهاییست که پیغمبران صاحب کتاب بآن مبعوث شده اند و طریقت عبارتست از گرفتن بهتر و قایم تر و آنچه با احتیاط نزدیکترست و هر راهی که در آن سلوک مینماید بهتر و آن راه را از روی گفتار و کردار طریقت میگویند و شک نیست که شریعت محیطست بر طریقت و حقیقت زیرا که گرفتن جانب احتیاط و خوب و خوبتر از طریقت میگویند و یقین کردن آنرا حقیقت می نامند و همه جماعت صوفیه گویند طریقت لب شریعتست و حقیقت لب طریقت و خلاصه آنکه شریعت و طریقت یکیست .

مولانا محمد باقر مجلسی هم مکرر در تألیفات خود مشرب پدر بزرگوار مولانا محمد تقی مجلسی را که تصوف بوده صریحاً انکار کرده است و برای اثبات آن دلایل بسیار آورده

از این رو پیداست که صوفیان را از مخالفت فقها ربعی دردل پیدا شده است.

حکیم مؤمن طبیب تنکابنی از اطباء مشهور اواخر قرن یازدهم در رد احوال این محمد طاهر در سال ۱۰۸۶ کتابی بنام تبصرة المومنین تألیف نموده و برای روشن شدن اذهان مردم اصول طریقه متصوفه را در دوازده فصل و یک خاتمه در این کتاب مشروحاً بیان فرموده و در فصل دوازدهم مطاعن محمدطاهر را که بهر یک از عرفا نسبتی زشت داده جوابی نیکو نوشته است.

پس از زوال صفویه و تسلط افغانه بر ایران «۱۱۳۳ هـ» و ظهور نادر ۱۱۴۱ هـ و انقلاب و جنگهای زیاد و قتل نادر «۱۱۶۰ هـ» و اختلاف میان جانشینان وی که سراسر این مرز و بوم ملك الطوائف گردیده بود کسی فرصت و یارای مدح و ذم فرقه و قومی را نداشت چه رسد بقبول ورد عقیده امثال محمدطاهر در باب صوفیه از این رو قریب شصت هفتاد سال مردم کمتر متوجه فضل و کمال و ذوق و حال می شدند و بیشتر در باب دانش در زاویه خمول بسر میبردند تا آنکه میر عبدالحمید معصومعلیشاه دکنی از هند بشیراز آمد و سخنان طریقت و حقیقت به زبانها جاری گشت ، اصطلاحاتی تازه گفته شد و گروه زیادی شیفته این سخنان گردیدند اما فقها رواج عقاید این فرقه را اسباب ضعف و کساد بازار دین جلوه داده و حکام و سلاطین را در درد و منع این طبقه با خویش متفق ساختند و گفتند آنان سر خروج دارند و اینکه خود را شاه میخوانند خود دلیل صدق دعوی ماست می بینید که چگونه مردم را فریب داده و گرد خویش جمع می کنند ، بزرگان آن عهد که اکثر عوام طبع و الوار مزاج بودند سخنان این طایفه را که بیشتر از روی غرض و مرض بود باور داشته و در آزار و اذیت آنان میکوشیدند. میرزا عبدالحسین و پسرش میرزا محمد علی که در طلب ارباب معرفت بشیراز رفته بودند چون بخدمت معصومعلیشاه رسیدند مشرب و طریقه او را که نعمة اللهی بود پذیرفتند و بتوبه و تلقین ارشاد گردیدند. نورعلیشاه داستان ملاقات خود را با معصومعلیشاه در رساله اصول و فروع چنین نقل میفرماید: روزی بادل پردرد و جان غم پرورد در دارالعلم شیراز از روی عجز و نیاز بکوچهئی میگذاشتم و بآب دیده خاك را میسرشتم ، ژنده پوشی را دیدم جامه غریبانی در بر و کلاه بی نشانی بر سر از ناصیه اش نور سیادت تابان و از جبهه اش نجم سعادت نمایان ، رشته تدبیر در کف تقدیر سپرده ، سر تسلیم در جیب رضا فرو برده ، جمعی از اطفال پریشان حال بر گرد او جمع نه از حال پروانه آگاه و نه از شمع ، از هر طرف سنگی بتارک مبارکش میانداختند و آن فروزنده اختر برج دانائی و درخشنده گوهر درج یکتائی لب گلبرگ را چون غنچه به تبسم گشوده بلبل آسا باین بیت مترنم بود :

جنون گل کرده ایام بهارست.

سرم از سنگ طفلان لاله زار است



چون این حال را از او مشاهده کردم ، یکی بر هزار شددردم ، زمام اختیارم از دست شد و عقل هوشیار سرهست ، خواستم بخدمتش برسم و کیفیت حال پرسم جرأت نکرده با قدم حیرت بسوی خانه رفتم و جزبه بستر بیداری و بیقراری در آنشب نخفتم تا که سفیده صبح صادق طالع شد و شعشعه مهر جهانتاب ساطع ، کمرحمت بر میان بسته از خانه برآمدم و از در طلب بجهتجوی او درآمدم کوچه بکوچه دویدم و خانه بخانه پرسیدم اثری از او در شهر نیافتم و بجانب صحرا شناختم ناگاه از گوشه‌ئی رازی بگوشم رسید آوازی که ای دیوانه سرشار وای سرمست هشیار دانم که دل آشفته و شوری در سرداری بگو که مطلب چیست ؟ و در چه کاری ؟ زمین بوسیده پیش رفتم و بهر دوست دامن پاکش گرفتم عرض کردم توازمطلب من آگاهی ، از حال تو خواهم آگاهی لعل گوهر بارگشود و بالطف بی شمار فرمود تا از بند علایق و عوایق بر نیائی و در سلك مجردان در نیائی و صاحب دل نشوی این حال را قابل نشوی ، عرض کردم چگونه صاحب دل توانم شد ، فرمود سیاحت کن در عالم خود . باز گفتم از آن عالم بی خبرم ، تو آگاهی باش راهبرم ای درویش توفیق رفیق من گردید و ناوک عرضم بهدفا جابت رسیدم را گرفت و جامه حوبت<sup>۳</sup> از برم کند و سه مرتبه بآب توبتم در افکنند بعد اسمی تعلیم کرد و لوحی تسلیم .

علی ای حال پدر و پسر در تهذیب اخلاق و آداب ریاضت شرعیه کوشیده در سنک خدام معصوم علی شاه استقرار یافته و از مرتبه ارادت گذشتند و چون در تربیت مریدان سعی بلیغ داشته و کوشش وافی مینمودند صاحب اجازت گردیدند نخست میرزا عبدالحسین ملقب به فیض علی شاه و سپس میرزا محمد علی به لقب نور علی شاه فایض شد .

۱ - میر عبدالحمید ملقب بمعصوم علی شاه حسینی دکنی در حیدرآباد دکن ولادت یافته بود نیاگانش صاحب دولت ثروت بودند ، او بعد از تحصیل کمال صوری و معنوی ترک جاه و جلال و ملک و مال کرد و باصحاب وجد و حال پیوست بخدمت شاه علی رضا رسید پس از سالهای تعلیم خرقة از او گرفت و بارشاد مأمور شده بایران آمد ، احوال او ضمن شرح حال نور علی شاه نگارش خواهد یافت .

۲ - قطب مشایخ متأخرین سید علی رضا شاه دکنی از عرفای مشهورست جمعی کثیر را تربیت فرموده و بدرجات عالی رسانید و یکصد و بیست سال متجاوز عمر کرد و فاتش در سال ۱۲۱۴ میباشد . شاه طاهر دکنی و سید معصوم علی شاه از تربیت یافتگان او هستند و معصوم علی شاه از خلفای شاه طاهر مقامات بسیار داشته و کرامات بی شمار باو نسبت داده اند مزارش در خارج شهر حیدرآباد دکن زیارتگاهست .

۳ - جامه درویشی